



محمد نقدی

بود، از همه سوی شهر، مردم برای اقامه نماز به مسجد می آمدند. صدای اذان بلال در شهر طنین انداز شد، مسلمانان فریضه مقدس ظهر را به جای آوردند. لحظاتی از برگزاری نماز ظهر نگذشته بود که: جبرئیل به فرمان خداوند بر پیامبر نازل شد، و پیامبر مأمور شد که این بار با «یهود بنی قریظه» به خاطر پیمان شکنی آنان، به مبارزه برخاسته و شهر مدینه را از لوث وجودشان پاک کند.

«بلال»^۲ به فرمان پیامبر در شهر ندا سرداد که: ای مردم! هر که صدای مرا می شنود و از پیامبر اطاعت می کند، باید نماز عصر را در «محلّه بنی قریظه» به جای آورد.

یاران پیامبر - ص - در مدینه منوره

با ابوالبابه در مدینه

پیامبر و یارانش تازه از «جنگ احزاب»^۱ فارغ شده و به مدینه برگشته بودند. آنها سلاحهای خود را بر زمین نهاده و لباس رزم را از تن به در آورده بودند، شهر هم حالت عادی خود را بازیافته بود؛ و مسلمانان مثل همیشه آماده می شدند تا همراه پیامبر نماز ظهر را به پا دارند. ظهر فرا رسید، هوا به شدت گرم شده

درون دژها و قلعه‌های خود رفته و درب‌ها را محکم از پشت بستند، سپس در اوج ضعف و زبونی، از پنجره‌ها و روزنه‌ها به ناسزاگویی و اهانت به پیامبر و یارانش پرداختند.

حضرت علی - علیه السلام - با مشاهده این وضع و به خاطر اینکه به وجود نازنین پیامبر - صلی الله علیه و آله - بی احترامی نشود، سوی پیامبر شتافت تا او را از این امر آگاه سازد؛ در مسیر راه، پیامبر او را دلداری داد که نگران مباش، آنها با دیدن من ساکت خواهند شد و چیزی نخواهند گفت.

پیامبر در کنار چاه آبی که متعلق به بنی قریظه بود اقامت گزید و بقیه هم کم‌کم به او ملحق شدند.

آخرین گروه رزمندگان رسید و حلقه محاصره کامل شد؛ همه راههای نفوذی و ارتباطی بسته شده بود، هر روزی که از محاصره یهودیان می‌گذشت بر شدت ناراحتی آنان افزوده می‌شد.

محاصره قریب بیست و پنج شبانه‌روز به طول انجامید؛^۴ دیگر تحمل و شکیبایی خود را از دست داده بودند، خوف تمام شدن آذوقه و نرسیدن امکانات دفاعی، آنها را کلافه کرده بود. موج اضطراب و

و بدین ترتیب مسلمانان با اینکه هنوز خستگی جنگ احزاب از تنشان به در نرفته بود، از سوی پیامبر و به فرمان خداوند برای نبردی دیگر فراخوانده شدند.

نبردی که در آن باید آخرین لانه فساد را خراب کرده و فتنه‌گران یهود را که با مشرکین و کفار همکاری کرده و بر خلاف تعهدشان در جنگ احزاب بر علیه مسلمانان شرکت بسته بودند، سبرکوب کنند.

چهره شهر یکباره عوض شد، رزمندگان با ایمان و جان برکف، گوش به فرمان پیامبر، خود را آماده رزم کردند. آنان دسته دسته برای اعلان آمادگی به سوی پیامبر روان شدند.

پیامبر، خود لباس رزم بر تن کرده، سلاح خویش را برگرفت؛ پرچم نبرد را به دست «حضرت علی» - علیه السلام - داد، و او را پیشاپیش سپاه اسلام به سمت محل استقرار یهودیان بنی قریظه روانه ساخت، بقیه هم پشت سر حضرت علی - علیه السلام - به راه افتادند.

سپاه اسلام متشکل از قریب سه هزار پیاده و سواره،^۳ با عزمی راسخ به پیش می‌رفتند که: خبر حمله به گوش یهودیان پیمان‌شکن رسید؛ همگی وحشت‌زده به

احساسات درونی ابولبابه جوشیدن گرفت و سخت تحت تأثیر حالات کودکان و زنان قرار گرفته، عنان اختیار از کف بداد. رئیس آنها کعب او را مورد خطاب قرار داده گفت:

ای ابولبابه! تو خود می‌دانی که ما در همه جنگها و گرفتاریها، تو و قومت را کمک کرده ایم،^۶ الآن وضع ما را مشاهده می‌کنی، آیا تو صلاح می‌دانی که ما هرچه پیامبر حکم کند نپذیریم؟

ابولبابه که با دیدن وضع رقت‌بار آنان متقلب شده بود در پاسخ گفت: آری و با دست خود به گلویش اشاره کرد که: بله حتی با قبول حکم پیامبر هم، سرهای شما قطع خواهد شد.

و بدین وسیله ابولبابه خیانت بزرگی را مرتکب شد که آنها را از تصمیم پیامبر آگاه ساخت.

خداوند به وسیله جبرئیل خبر خیانت ابولبابه را به پیامبر - صلی الله علیه و آله - رساند.^۷

ابولبابه هم که خودش می‌دانست چه اشتباه بزرگی مرتکب شده، از همان لحظه اول دچار دلهره و اضطراب عجیبی شد. سراسر وجودش فریاد ندامت و پشیمانی بود، در حالی که لرزه بر اندامش افتاده، و

دلهره همه را فرا گرفته بود. بالاخره باید چاره‌ای می‌اندیشیدند.

رئیس آنان «کعب بن اسد» برای رهایی از این مهلکه پیشنهاداتی داد، اما یهودیان لجوج و معاند نپذیرفتند.

هر لحظه بر شدت نگرانی‌شان افزوده می‌شد، سرانجام وقتی از همه جا قطع امید کردند و مطمئن شدند که هیچ راهی برای نجاتشان نیست جز اینکه بر حکم پیامبر گردن نهند، نماینده‌ای نزد پیامبر فرستادند و از او خواستند «ابولبابه» را برای مشورت به نزدشان بفرستد.

ابولبابه از بزرگان و نقبای مدینه بود. او دارای سوابقی درخشان بود، در جنگ بدر و احد شرکت جسته بود. و از جمله کسانی بود که در دعوت پیامبر به مدینه نقش بسزایی داشت و در «بیعت عقبه» حضور پیدا کرده بود.

او یکی از افراد «قبیله اوس» بوده و چون قبیله اوس با یهودیان مدینه هم پیمان بودند لذا آنها او را برای مشورت برگزیدند.

پیامبر ابولبابه را نزد آنها فرستاد.

با ورود ابولبابه به قلعه، همه به استقبال او شتافتند، زنان و کودکان ضجه‌زنان و گریه‌کنان اطرافش حلقه زدند. عواطف و

پیش من می آمد و توبه می کرد، من از خداوند برای او طلب آمرزش می نمودم، اما چون خود به این کار اقدام کرده، باید در انتظار رحمت حضرت حق باشد.

او مدت شش شبانه روز^{۱۰} با تحمل گرسنگی و تشنگی در گرمای شدید به سر می برد و تنها اوقات نماز برای وضوساختن و کارهای لازم گاهی همسر و گاهی دخترش، بندها را از دست و پای او باز می کردند و دوباره می بستند.

تا اینکه روزی هنگام سحرگاهان، جبرئیل خیر پذیرش توبه او را به پیامبر ابلاغ کرد.^{۱۱}

پیامبر آن شب در منزل ام سلمه بود. ام سلمه دید پیامبر تبسم بر لب دارند، سبب را سؤال کرد.

پیامبر در پاسخ فرمود: توبه ابولبابه پذیرفته شده.

ام سلمه از پیامبر اجازه خواست تا ابولبابه را باخبر سازد. پیامبر موافقت نمود.

ام سلمه در میان درگاه درب خانه که به مسجد راه داشت ایستاد و به ابولبابه بشارت داد که توبهات پذیرفته شد.

با شنیدن این خبر، شب زنده داران بیدار دل که در اطراف مسجد مشغول نیایش

موهای صورتش با اشک دیدگانش خیس شده و قطرات اشک از محاسنش می چکید،^۸ بدون خداحافظی قلعه را ترک کرد.

هرچه او را صدا زدند که:

هی، ابولبابه تو را چه شد! به کجا می روی؟!

او همانطور که به راهش ادامه می داد، پاسخ داد:

هم به خدا و هم به رسول او خیانت کردم.

در بیرون قلعه مردم در انتظار برگشت او لحظه شماری می کردند تا از سرنوشت مذاکرات آگاه شوند، اما او راهی مخفی از پشت قلعه برگزید و یکسره خود را به مسجد پیامبر رسانیده و با طناب خود را به یکی از ستونهای چوبی مسجد که از ساقه نخل^۹ بود بست؛ و سوگند یاد کرد که هرگز از این مکان بیرون نمی روم تا اینکه یا بمیرم و یا توبه ام به وسیله پروردگار پذیرفته شود.

همچنین با خود عهد کرد که تا زنده است به محلی که در آن، این گناه را مرتکب شده قدم نگذارد.

چون مدتی گذشت و خبر ندامت ابولبابه به پیامبر رسید، پیامبر فرمود: اگر او

و راز و نیاز با معبود خود بودند، هجوم بردند که بندها را از دست و پای ابولبابه باز کنند.

ابولبابه سوگند یاد کرد که هرگز نمی‌گذارم، تا اینکه پیامبر مرا از این بند رهایی دهد.

آن شب مسجد پیامبر حال و هوای دیگری داشت، گویی در و دیوار مسجد فریاد تسبیح و تقدیس پروردگار رؤوف و مهربان را داشتند. نمازگزاران از شنیدن این خبر به وجد آمده، از خود بی خود شده بودند، اشک شوق بی اختیار از دیدگان‌شان جاری بود.

همه چون ابولبابه خود را مشمول رحمت حق می‌پنداشتند؛ این اندیشه‌ای بود که در آن لحظات در ذهن یک، یک آنها خلجان داشت.

صدای ناله و اِنابه آنان در مسجد طنین افکنده بود.

ابولبابه هم، با اینکه گرسنگی و تشنگی رمق از جسم و جان‌ش کشیده بود؛ گویی روحی تازه در کالبدش دمیده شده، منقلب شده بود، شور در دل و زمزمه بر لب داشت. او همچون شمع، در وزش نسیم رحمت الهی، می‌سوخت و بر جمعی که اطرافش حلقه زده بودند، روشنی

می‌بخشید.

اصحاب، کم کم خود را آماده می‌کردند که نماز صبح را با پیامبر پیادارند.

ناگاه فردی از میان جمع فریاد زد:

پیامبر آمد! پیامبر آمد!

با ورود پیامبر به مسجد، شور و هیجان

اصحاب به اوج رسید.

جمعیت، کوچک داد و پیامبر در میان انبوه مردم، آرام آرام، به طرف ابولبابه پیش رفت.

تمام سرها به سوی ابولبابه چرخید.

دیدگان مشتاق به چهره ابولبابه دوخته شده بود.

نشسته‌ها برخاستند، و ایستاده‌ها قدمی کشیدند تا بهتر ببینند.

پیامبر روبروی ابولبابه ایستاد.

هیبت و شکوه این منظره برای لحظه‌ای

نفس را در سینه حبس کرد. دل در سینه

ابولبابه به تپش درآمد، او اشک ریزان، از

شرم سرش را خم کرد و کوشید نگاهش با نگاه پیامبر تلاقی نکند.

دستان مبارک پیامبر گره را از طناب گشود.

فریاد تکبیر از همه سوی مسجد به آسمان برخاست.

ابولبابه با دستان باز شده، صورت خود

نمازگزاردن در مسجد النبی به جایگاه آن ستون که به «ستون توبه» معروف است نزدیک می‌شوند، بی‌اختیار سر بر آن ساییده و از صمیم جان فریاد «العفو، العفو...» سر می‌دهند، شاید همچون ابولبابه، مورد عفو حضرت حق قرار گرفته، و دستهای گرم پیامبر رحمت، عصیان و جهل و... را از دست و پای آنها نه، بلکه از جان آنها بگسلد. ۱۲

را گرفته، در حالی که اشکهایش را پاک می‌کرد سعی داشت جلوی هیق‌هیق گریه‌اش را بگیرد...

* * *

و بدینسان «مسجد النبی» یکی از به یادماندنی‌ترین خاطره‌ها را برای همیشه در دل خود ثبت کرد.

و هنوز پس از چهارده قرن از تاریخ آن ماجرا، وقتی میلیونها مسلمان مشتاق از سراسر جهان برای زیارت قبر پیامبر و



پاورقی‌ها:

۱. در کتابهای تاریخ و سیره از این جنگ، گاهی به نام «احزاب» و گاهی به نام «خندق» یاد شده، چون در این جنگ، همه گروه‌ها و احزاب، بر علیه مسلمانان همکاری کرده و حضور داشته‌اند، احزاب نامیده شد. و از طرفی چون پیامبر در این جنگ، به پیشنهاد سلمان اطراف مدینه خندقی حفر نمود، به نام خندق نامیده شد.
۲. شرح مواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۱۴۷ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۴۹۷.
۳. از این تعداد فقط ۳۶ نفر سواره بودند. شرح مواهب، ج ۲، ص ۱۴۸. و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۴۹۷.
۴. الروض الانف، ج ۳، ص ۲۶۷.
۵. اسد الغابه، ج ۶، ص ۲۶۵، ۲۶۶ و ۲۶۷، چاپ دارالشعب.
۶. مغازی واقدی، ج ۲، ص ۵۰۶.
۷. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَحُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ». انفال: ۲۷.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان از قول امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - نقل می‌کند که: این آیه در مورد ابولبابه در غزوه بنی قریظه نازل شده. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۹۰. تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۲۷۱. و الجامع لاحکام القرآن، ج ۷، ص ۳۹۴.

۸. شرح مواهب اللدینه، ج ۲، ص ۱۵۲.

۹. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۸.

۱۰. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۸.

۱۱. «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ». توبه: ۱۰۳.

در مورد شأن نزول این آیه بین مفسرین اختلاف است که: آیا در مورد کسانی است که از شرکت در جنگ تبوک سرباز زدند، که از جمله آنان ابولبابه بود. و یا اینکه در خصوص ابولبابه و غزوه بنی قریظه است.

مرحوم شیخ طوسی در تفسیر تبیان ضمن نقل اقوال، روایتی را از امام باقر - علیه السلام - نقل می‌کند که: این آیه در مورد ابولبابه در جریان غزوه بنی قریظه است.

تفسیر تبیان ج ۵، ص ۲۹۰. و الجامع لاحکام القرآن، ج ۸، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

۱۲. شرح این داستان - با اختلافاتی در نقل - در منابع تاریخی در ذیل غزوه بنی قریظه و در کتب تفسیر در ذیل آیه ۲۷ سوره انفال و آیه ۱۰۳ سوره توبه آمده. در این نوشتار به این مصادر مراجعه شده:

۱ - تفسیر علی بن ابراهیم قمی.

۲ - تفسیر مجمع البیان.

۳ - تفسیر تبیان شیخ طوسی.

۴ - تفسیر قرطبی.

۵ - طبقات ابن سعد.

۶ - سیره ابن هشام.

۷ - الروض الانف.

۸ - شرح مواهب اللدینه.

۹ - اسد الغایة.

۱۰ - المغازی للواقدی.

۱۱ - الکامل لابن اثیر.

۱۲ - تاریخ طبری.

۱۳ - البدایة و النهایة.

